

۱- پیشگفتار

بی توجهی به اصل شایسته‌سالاری در تخصیص منابع و امکانات و انتصابها بوده است؛ به عبارت دیگر، کم توجهی به شایسته‌سالاری یا ناتوانی در درک اهمیت اصل شایسته‌سالاری یا اولویت دادن به چیزهای دیگر در قضاوت درباره افراد، خود عامل ناتوانی در پدید آوردن شرایط مدیریتی و سیاسی روینایی لازم برای توسعه و رشد بوده است.

توجه به شایسته‌سالاری بعنوان عامل کلیدی در هر زمینه، بویژه واگذاری مشاغل عمومی، در برخی نقاط جهان پیشینه ۲۶۰۰ ساله دارد و این توجه سر آغاز رونق تمدن بشر و شکوفایی جوامع و ملت‌ها بوده است.

آغاز توجه به شایسته‌سالاری در نقاط خاصی از جهان و در جوامعی معنود پس از هزاران سال زندگی جمعی انسانها، به این معنی است که تا آن زمان نظام اجتماعی و سیاسی حاکم نیاز و لزوم توجه به شایسته‌سالاری و فواید آن را درک نکرده بوده و این امر با بلورهای اجتماعی-مذهبی و عوامل جغرافیایی و اقتصادی و ساختار اجتماعی و سیاسی آن جوامع پیوند داشته است.

انسانها تا نزدیک به شش هزار سال پیش، جز مبارزه بر سر قدرت و تلاش برای چیره شدن بر همنوعان، سرگرم مبارزه جمعی با «دشمنان مشترک» و پاکسازی آنها بودند. بیرهای تیز دندان، ماموت‌ها و ده-دوازده گونه جانور ترس آور دیگر، رفته رفته تا هزاره دوم پیش از میلاد یا بر اثر شکار نابود یا اهلی یا به صورت حیوانات شکاری درآمدند یا یکسره از ترس کشته شدن در محیط زندگی و محل رفت و آمد انسانها، به کوهها و جنگل‌ها پناه بردند. به سخن دیگر، کمابیش از چهار هزار سال پیش، جانوران برای تأمین خوراک آدمیان، کار کردن برای انسانها و فراهم کردن سرگرمی برای آنان، مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

گذشته از مبارزه با جانوران خطرناک، بخش عمده‌ای از شعور و نبوغ بشر برای یافتن راههای تازه کشتن و شکنجه دادن خود انسانها صرف می‌شد. انسانها دریافته بودند که ایجاد درد و مرگ بهترین و گاه تنها راه چیره شدن بر انسانهای دیگر است. انسانهای ضعیفتر برای فرار از درد و شکنجه و مرگ در پی به دست آوردن حمایت افراد

مهمترین پرسش فراروی دست‌اندرکاران سیاست و اقتصاد در ایران امروز این است که آیا توانسته‌ایم نیازهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جمعیت هفتاد میلیون نفری کشور را برآورده سازیم؟ اتلاف شدید بسیاری از منابع، از جمله زمان، و نارسایی و ناکارایی در بسیاری زمینه‌ها، بویژه در زمینه اقتصاد، تا اندازه‌ای پاسخ این پرسش را روشن می‌کند. بحث ناتوانی از پاسخگویی به نیاز جامعه یعنی مردمسالاری واقعی و برعکس، رواج یافتن خشونت و قانون‌گریزی از یک سو و سرخوردگی‌ها از سوی دیگر، موضوعی است جدا. پژوهشهای پیوسته و قرائن و امارات نشان می‌دهد که علت اصلی این ناتوانی، بی توجهی خواسته یا ناخواسته به بدیهی ترین اصل مدیریت و پذیرش مسئولیت در این دوران، یعنی ضرورت داشتن صلاحیت شغلی و حرفه‌ای و شایستگی احراز بست و مقام است.

امکانات ایران کم نظیر است، اما با همه این امکانات، مشکلات و نارسایی‌های امروز کشور نیز کم نیست. شاید بیکاری، تورم، فقر، اعتیاد، فحشا، سرقت، بالا رفتن آمار طلاق، برخوردهای خشونت آمیز اجتماعی، اضطراب، حوادث اسف‌انگیز رانندگی، آلودگی محیط زیست از هر گونه، از جمله آلودگی صوتی و به تازگی آلودگی‌های موزجی و الکترومغناطیسی و مرگ‌های زودرس و... در ایران بیش از برخی کشورهای در حال توسعه با جمعیتی کمابیش به اندازه جمعیت ایران باشد.

در اقتصاد توسعه بیشتر به گستردگی سرزمین و شرایط اقلیمی و منابع طبیعی و ویژگیهای تزادی و فردی و قومی، نیروی انسانی، آموزش‌ها و مهارت‌های نیروی کار، امکانات مالی و ارزی، بعنوان عوامل زیربنایی توسعه و به ویژگیها و شرایط سیاسی-مدیریتی و روابط اجتماعی و سیاسی داخلی و همکاریهای بین‌المللی به عنوان شرایط و ضروریات روینایی توسعه اشاره می‌شود. ایران با داشتن همه امتیازها و امکانات زیربنایی، نتوانسته است شرایط روینایی توسعه و رشد اقتصادی را فراهم سازد و عامل اصلی آن به باور کارشناسان،

شایسته‌سالاری: از کنفیوس بودا و ارسطو تا امتحان شایستگی تحصیلی ورای مردمان

دکتر علی رشیدی

نیرومندتر بودند یا زیر کنترل آنها درآمده بودند. بدین سان، رفته رفته، گونه‌ای رابطه طبقاتی پدید آمد که یک طرف آن مردان نیرومند و در طرف دیگر زنان و کودکان و بردگان و افراد ضعیف جامعه قرار داشتند.

در چند نقطه از جهان مانند مصر، مقدونیه، ایران، هندوستان و چین، مردان و قبایل نیرومندتر امپراتوری‌هایی برای تسلط بر سرزمینهای پهناور با میلیونها رعیت تشکیل دادند. این امپراتوریا برای مردمان خود درجه‌ای از صلح و امنیت در برابر آشفتگی‌ها و مزاحمت‌های دیگر اقوام چون خودشان فراهم کردند. اما این مردمان هیچ گونه امنیتی در برابر تجاوزات و ستمگریهای فرمانروایان خود که با خشونت و نیرونگ فرمانروایی می‌کردند و اراده آنها مطلق و حاکم بود نداشتند.

حکمرایان اراده و قدرت مطلق خود را ناشی از اراده و قدرت مطلق و خودسرانه خدایان معرفی می‌کردند و کمابیش در همه جا موعظه گران دینی که شغل آنها تفسیر خواسته‌ها و اراده همان قدرت مطلق و خودسرانه خدایان بود به فرمانروایان خود کامه‌زمینی پیوسته بودند تا مردمان را به اطاعت و ادارند. رعایا تسلیم فرمانروایان دنیایی و دینی بودند، چون چاره‌ای نداشتند و نمی‌توانستند راه حل یا راه جانشین دیگری در آن روزگاران تصور کنند.

بطور کلی، همه جا حالت جنگ چه در میان یک قوم یا بین رهبران اقوام برقرار بود. همه جا به گفته توسیدید (Thucydides) مورخ شهیر یونانی فرد قوی هر کاری که اراده می‌کرد انجام می‌داد و فرد ضعیف ناگزیر هر زجری را تحمل می‌کرد. هیچ حکمی جز زور وجود نداشت و عدالت و حق در همه جا میل و اراده و منافع افراد نیرومندتر بود.

حتی قوم بنی اسرائیل که در سالهای ۷۰۰ تا ۴۰۰ پیش از میلاد داستان بدیعی در مورد تاریخ خود، از خلقت انسان و بیرون شدن انسان از بهشت ارائه داد و خود را مجری فرمانهای خداوند اعلام و ادعا کرد چون خداوند انسان را دوست داشته، پس از راندن او از بهشت زمین را با همه چیزهای آن برای زنده ماندن و ادامه حیات به او (قوم بنی

اسرائیل) بخشیده و بنا بر این بهره‌برداری از جانوران و جهان گیاهی بنا به خواست و فرمان خداوند مجاز و ضروری است، این حکم نیز قانون زور بود؛ زیرا بنی اسرائیل راه افتاده از شمال عربستان و مساط شده بر سرزمین فلسطینیان (مهاجران از جزیره کرت ایتالیا) و پایتخت آنها (اریحا یا جریکوی کنونی) چهار صد سال پس از اشغال فلسطین و ایجاد حکومت سلطنتی در آن سرزمین، برای توجیه حق و تسلط خود بر محور منافع قوم قوی‌تر، به حکم و دستور خداوند برای رفتن و گرفتن سرزمین کنعان استناد کردند و چون بنا به گفته آنها خداوند دستور داده بود، پس درست و لازم الاجرا بود و افراد ضعیف و مغلوب ناچار از اطاعت بودند. ابتکار قوم یهود در توجیه قانون زور و تسلط قوی بر ضعیف در دو نکته خلاصه می‌شود: نخست، جمعی کردن امتیاز و برتری یک قوم بر دیگران و دوم نسبت دادن منشاء و علت این برتری و برگزیدگی به خدای واحد (یهوه) و در نتیجه ضرورت تسلیم شدن دیگران در برابر آن.^۱

تاریخ حرکت انسان از توحش به تسلیم در برابر منطق زور و گرایش تدریجی پس از هزاران سال به عقل و توجه به ضرورت برقراری نوعی عدالت و برابری و سپس مطرح شدن شایسته‌سالاری بعنوان توجیه کننده حق حاکمیت و سلطه و پذیرش مسئولیت اداره امور عمومی، بسیار طولانی، جالب و عبرت‌انگیز است.

با بررسی طرز تفکر اجتماعی-سیاسی-دینی در چهار جامعه مصر، هندوستان، چین و مقدونیه پیش از توجه به پیدایش اندیشه برابری انسانها و شایسته‌سالاری، چگونگی طی شدن این مسیر و گرایش به خوبی روشن می‌شود.

۲- مصر: نظم و منطق طغیان رود نیل

وبی‌نیازی از تغییر و تحول

(کلید تأمین امنیت و بقا)

تمدن مصر زاده رود نیل است. نقش این رود نه تنها در شیوه زندگی و معاش مردمان بلکه در طرز دید و تلقی آنها از زندگی و جهان هستی بسیار قابل توجه است. تمدن مصر قدیم با سازمان حکومتی

● مهم‌ترین پرسش فراوی دست اندر کاران سیاست و اقتصاد در ایران امروز این است که آیا توانسته‌ایم نیازهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جمعیت هفتاد میلیون نفری کشور را برآورده سازیم؟ ائتلاف شدید بسیاری از منابع، از جمله زمان، و نارسایی و ناکارایی در بسیاری زمینه‌ها، بویژه در زمینه اقتصاد، تا اندازه‌ای پاسخ این پرسش را روشن می‌کند.

واحد و متمرکز از ۳۱۰۰ سال پیش از میلاد آغاز شد و برای سه هزار سال تا سال ۳۰ پیش از میلاد که رومیان مصر را اشغال کردند دوام یافت. راز بقای امپراتوری مصر یکی این بود که مصر از سه طرف با صحراهای غیر قابل عبور محاصره شده بود و تنها راه حمله به مصر از دماغه سوئز بود که می شد از این تکه زمین باریک به آسانی دفاع کرد. اما علت بری ماندن سه هزار ساله امپراتوری مصر درسی بود که مصریان طی هزاران سال پیش از آن، از رود نیل گرفته بودند. جهان هستی از جمله زندگی انسان نظم و آهنگ مخصوص خود را دارد. این نظم و آهنگ ثابت است و نیازی به مداخله انسان و دگرگونی ندارد. مصریان از تغییر وحشت داشتند و تامل می شد، از آن دوری می جستند.

حکومت مصر هر چند فاقد بسیاری از ابزارهای لازم برای یک حکومت کارآمد بود ولی به اندازه کافی کارایی داشت و خوب کار می کرد که دوام و بقای آن را تضمین کند. حکومت این اصل را پذیرفته بود که اگر چیزی خوب کار می کند آن را دستکاری نکن؛ سعی نکن آن را درست کنی! مصر حکومتی سلطنتی و اقتصادی مبتنی بر کشاورزی داشت که به کمک طغیانهای منظم سالانه رود نیل دقیقاً به هم پیوند یافته بود. اگر رود نیل هر سال بی وقفه در مواقع معین طغیان می کند و همراه خود بهترین مواد (بهترین کود) لازم برای کشت و زرع را به ارمغان می آورد، تنها کاری که انسان می تواند انجام دهد این است که آماده باشد که بموقع از این نعمت بهره برداری کند.

بنابر این نظم اجتماعی و سیاسی باید چنان باشد که هر کس در جای خود بموقع وظیفه خاصی را انجام دهد و در نتیجه کل جامعه بیشترین بهره ممکن را از طغیسان رود نیل برای آبیاری سرزمین های پیرامون آن به دست آورد.

مصر مانند همه امپراتوریهای باستانی، بر پایه اصول سلسله مراتب طبقاتی سازمان یافته بود. خدایان در بالای هرم سلسله مراتب قرار داشتند. پایین تر از آنها مجمعی ردیف شده از مردگان بودند. در پایین هرم سلسله مراتب، انسانها بطور جمعی، قرار می گرفتند که منظور از انسانها، مصریان بودند. فرعون مقامی شامخ داشت زیرا بین مردمان

در پایین و مردگان در بالا قرار گرفته بود. فرعون تنها موجود زنده ای بود که بین جهان انسانی و زندگان و دنیای ارواح رابطه برقرار می کرد. فرعون به سبب نقشش در سلسله مراتب هستی، درست است که انسان بود ولی اهمیتی بیش از انسان معمولی داشت. مردمان از فرعون می ترسیدند، او را تحسین و فرمایش را اطاعت می کردند. زیرا اگر غیر از این می کردند همه چیز از جمله طغیان سالانه رود نیل که زندگی جامعه به آن وابسته بود و نیز مائات (ma'at) یا نظم جامعه نیز مورد تردید قرار می گرفت. بنابراین جامعه مصر بسیار سنتی و محافظه کار، منظم و قابلیت پیش بینی اساس همه چیز بود. کشاورزی مصر بر حاصل و کارآمد بود و به علت طغیان سالانه رود نیل، نیاز به کار کشاورزی (آماده سازی زمین و آبیاری) اندک بود. بر حاصل بودن کشاورزی سبب افزایش جمعیت می شد و در نتیجه مصر همواره با مازاد نیروی کار روبه رو بود. تفسیر مصریان از نظم اجتماعی این بود که هیچ کس نباید بیکار بماند و از این رو حکومت، نیروی کار مازاد را برای اجرای پروژه های عظیم ساختمانی به کار می گرفت. ساختن اهرام بزرگ در مدتی نزدیک به ۴۰۰ سال از ۲۷۰۰ تا ۲۳۰۰ پیش از میلاد، هر جامعه مدرنی راهم تحت فشار قرار می دهد، بویژه اینکه مصریان ابزارهای فلزی که با آن سنگها را بتراشند نداشتند (چاقوها و تیشه های آنها از اوبسیدین obsidian، گونه ای شیشه سیاه آتش فشانی بود). ساختن اهرام گرچه طاقت فرسا بود ولی سازمان اداری و امکانات اقتصادی بر آن مشکلات چیره شد. بیشتر کارگران سازنده اهرام (برخلاف گفته برخی از باصطلاح جامعه شناسان وطنی) اسیر و برده نبودند بلکه داوطلبانه و به میل خود در برابر مزد و برای تأمین معاش به این کار می پرداختند.

اهمیت بی چون و چرای نظم اجتماعی برای مصریان که از نظم حرکات و رفتار رود نیل مایه گرفته بود، سنت گرایی و محافظه کاری مصریان را سبب می شد که حاصل آن دشمنی با هر گونه تغییر و پیشرفت بود. مصریان راه غیر قابل تغییر حرکت برای جاودانگی را که همه انسانها جویای آنند، یافته بودند. علت محافظه کاری افراطی مصریان قدیم

● ایران با داشتن همه امتیازها و امکانات زیربنایی، نتوانسته است شرایط و بنای توسعه و رشد اقتصادی را فراهم سازد و عوامل اصلی آن به باور کارشناسان، بی توجهی به اصل شایسته سالاری در تخصیص منابع و امکانات و انتصابها بوده است؛ به عبارت دیگر، کم توجهی به شایسته سالاری یا ناتوانی در درک اهمیت اصل شایسته سالاری یا اولویت دادن به چیزهای دیگر در قهوت درباره افراد، خود عامل ناتوانی در پدید آوردن شرایط مدیریتی و سیاسی روبنایی لازم برای توسعه و رشد بوده است.

ابزاری نیرومند برای کنترل جمعیت انبوه که در میان آنها اختلافات شدید از نظر ثروت، قدرت و امتیازات وجود داشت، به شمار می آمد.

حتی در هندوستان مدرن امروزی، هزاران طبقه وجود دارد ولی از بیش از دو هزار سال پیش مردمان به چهار طبقه تقسیم می شدند. در بالاترین طبقه یا در رأس هرم طبقاتی برهمن ها (روحانیون) بودند، سپس سپهسالاران و جنگجویان، بعد مردمان عادی یا بازرگانان و دست آخر و در پایین هرم سودراس (Sudras) ها یا اهل حرفه و فن و کارگران قرار داشتند. به ظاهر، سیستم طبقاتی قدیم در هندوستان چندان تفاوتی با سیستم طبقاتی در دیگر جوامع قدیم نداشته، ولی قدرت سیستم طبقاتی در هندوستان، بازتاب مکانیزم نیرومند آن است. یک انسان نه تنها «سودرا» متولد می شود بلکه برحسب شغلی هم که انتخاب می کند سودرا می شود؛ کاری که فقط سودراها باید بکنند و تنها سودراها ممکن است دنبال آن بروند. هر کس برحسب شغل و حرفه خود آلوده می شود، حتی عادات غذایی و سنت های او؛ و چون آلوده شدن گریزناپذیر است، همه آن را قبول دارند.

اکثریت جمعیت را سودراها یا پایینترین طبقه اجتماعی تشکیل می دادند. زندگی آنها بدتر، بیشتر حیوانی و تا اندازه زیادی کوتاهتر از زندگی معاصران خوشبخت تر بود. اقلیتی در بالا قدرت را در دست داشتند و اکثریت، این سیستم اختلافهای اجتماعی را پذیرفته بودند. پذیرش سیستم طبقاتی از سوی همگان، دائمی بودن آن را تضمین می کند. در هندوستان طبقات اجتماعی علاقه و وابستگی زیادی به «کاست» خود دارند. اعضای پایینترین طبقه احساس می کنند که به درستی به این طبقه تعلق دارند. همین نکته درباره اعضای طبقات بالاتر نیز صادق است. اعضای هر طبقه از قرار گرفتن در میان اعضای طبقه دیگر سخت احساس ناراحتی می کنند. کارهای خاصی است که مردمان از طبقات بالا در پی آن نیستند و همین مطلب در مورد اعضای طبقات پایین نیز صدق می کند. طبقات گوناگون غذاهای مختلف می خوردند و آداب و سنت های متفاوتی در زندگی، پرستش و... دارند. به ظاهر، فرهنگ های شبه قاره هند نخستین

عشق آنها به مرگ و مردگان بود. مردمان زندگی می کردند که بمیرند و عمر و دارایی خود را صرف آماده شدن برای مردن می کردند. اما برای مصریان مرگ آن چیزی نبود که ما امروز تصور می کنیم. مرگ نوعی معلق بودن در فضا و یک خواب خوش رویایی بود. مردگان همیشه دوروبر آنها بودند؛ در هوا، در زمین، در آب های نیل، حضور دائم مردگان به این مردمان نوعی آرامش می داد.

مصریان وضع موجود را بر هر تغییری ترجیح می دادند حتی اگر تغییر در جهت بهبود وضع می بود. امروز هم بسیاری کسان راه و روش مصریان در زندگی را پیش می گیرند ولی پرسش مهم این است که چرا همه مصریان یکسان رفتار می کرده اند و منطبق این کار چه بوده است؟

مصریان تحت تأثیر رفتار رودخانه نیل دریافته بودند که نظم و تداوم بر هر گونه تغییر با پیامدهای مشکوک برتری دارد؛ اگر زندگی به همان گونه که هست، پذیرفتنی باشد، چرا آنرا تغییر دهیم؟ این قاعده از نظر فرمانروایان ستمگر بسیار با اهمیت تر می شد، زیرا هر گونه تغییر از دید یک فرمانروای ظالم، وضع را بدتر می کند. به هر روی سکون و ثبات اقتصادی-اجتماعی و سیاسی اساس زندگی و فلسفه زندگی مصریان قدیم بود.

۳- هندوستان: جامعه طبقاتی صرف

(۲۵۰۰ تا ۵۰۰ پیش از میلاد)

تمدن دره رود سند (پاکستان غربی امروز) پس از ۲۵۰۰ پیش از میلاد آغاز شد و امپراتوری هند در حدود سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد، سرزمینی پهناورتر از مصر یا مقلونیه را در بر می گرفت. دو شهر بزرگ آن، موهنجودارو و هراپا، هر یک بیش از پنجاه هزار نفر جمعیت داشت. تمدن موهنجودارو ناگهان در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد به ظاهر بر اثر حمله اقوام آریایی متوقف شد و زندگی شهری از هم باشید ولی در سرزمینهای جنوبی تر، تمدن هند زنده ماند و در تمدن های بعدی هندوستان مرکزی و غربی به آهستگی جذب شد.

هر چند دانسته ها درباره تمدن اولیه سند اندک است، ولی همین اطلاعات اندک گویای وجود اصل سلسله مراتب طبقاتی است. این سیستم، قرن ها

● توجه به شایسته سالاری
 بعنوان عامل کلیدی در هر
 زمینه، بویژه واگذاری
 مشاغل عمومی، در برخی
 نقاط جهان پیشینه ۲۶۰۰
 ساله دارد و این توجه سر آغاز
 رونق تمدن بشر و شکوفایی
 جوامع و ملت ها بوده است.

تحول مهمتر در زمان شی هوانگ تی، تغییر سازمان اجتماعی جامعه بود. او با یک فرمان، نظام فئودالی هزاران ساله جامعه چین را ملغی ساخت و به جای آن یک سیستم پیچیده بوروکراسی بر پایه اصول عقاید کنفوسیوس برقرار کرد.

کنفوسیوس (متولد ۵۵۱ پیش از میلاد) نزدیک به سیصدوسی سال پیش از شی هوانگ تی زندگی کرده بود. وی با آنکه پیش خود درس خوانده و با فقر وی پدر و مادر زندگی کرده بود، به بزرگترین دانشمند روزگار خود و برجسته ترین معلم در تاریخ چین و یکی از بانفوذترین انسانها در تاریخ بشر شهرت یافته است.

آموزه کنفوسیوس پیچیده است و در طول سدهها تغییرات بسیار یافته، ولی یک اصل بنیادین آن پابرجا مانده است و آن اینکه هرگونه مقام اجتماعی و شهرت ناشی از آن، باید بر پایه شایستگی به دست آید. بنا به اعتقاد کنفوسیوس، بهترین بودن در جامعه فقط ناشی از بهترین بودن در توانایی انجام کار، کاردانی و اخلاق است؛ تبار و وابستگی خانوادگی نمی تواند انسان را برای رهبری جامعه مناسب سازد؛ شایستگی از آموزش و تعلیم به دست می آید. در سدههای بعد که کنفوسیوسیزم، فلسفه سیاسی و مذهبی حکومت چین شد، متون کنفوسیوسی نخستین ابزار شناخت این شایستگیها محسوب گردید.

شی هوانگ تی شیفته آموزشهای کنفوسیوس شد و بوروکراسی حکومت خود را بر تعالی اخلاق بنیاد نهاد. ورود به خدمات دولتی تنها بر پایه شایستگی امکان پذیر بود و تنها استثنا، رسیدن به مقامات بالای حکومتی بود که به خانواده خود امپراتور اختصاص داشت. این روش کار با نظام فئودالیت ملغی شده تفاوت بسیار داشت.

اشراف فئودال، بی مقاومت و جنگ تسلیم نظام جدید نشدند. شماری از روشنفکران نیز به لغو نظام قدیم اعتراض کردند. شی هوانگ تی هیچ گونه مقاومت را تحمل نمی کرد. چهارصدوشصت روشنفکر معترض شکنجه و سپس زنده زنده در آتش سوزانده شدند!

فرهنگهایی بوده اند که در آنها از ابزاری نیرومند برای حفظ نظم اجتماعی استفاده شده است. طبقه بندی و ایجاد تمایز که دشمن بزرگ برابری اجتماعی است، دستکم برای سی قرن نه تنها در هند بلکه در بسیاری از نقاط جهان حاکم بوده است. اما دوام یافتن این شرایط در هندوستان، ناشی از پذیرش عام و راضی بودن پایینترین طبقه از وضع خود است. یک برهمن در طبقه برهمنها زاده می شود و شایسته داشتن قدرت و ثروت است و یک «سودرا» در طبقه خود متولد می شود، به مشاغل خاص خود می پردازد، در فقر نسبی به سر می برد، خوراک ویژه خود را دارد، زود می میرد و گله ای از وضع خود ندارد.

۱- چین: آغاز توجه به شایسته سالاری

سکونت یافتن انسان در چین به ۳۰ هزار سال پیش می رسد ولی نخستین سلسله سلطنتی آن به نام شانگ (Shang) از ۱۷۵۰ تا ۱۱۱۱ پیش از میلاد در منطقه پهناوری از چین امروزی حکومت کرد. سلسله شانگ به دست چو (Chou) از رعایای شانگ، در سال ۱۱۱۱ منقرض شد و سلسله پادشاهی تازه ای پا گرفت که تا سال ۲۵۵ پیش از میلاد دوام داشت. پس از یک دوره آشوب کمابیش سی ساله، قومی به نام «چه این» (ch'in) اقوام گوناگون منطقه را متحد کرد و پادشاه آنها به نام شی هوانگ تی - (Shih - Ti) نخستین امپراتور چین است و سرزمینهای زیر فرمانروایی او، از آن زمان همواره سرزمین اصلی چین را مشخص کرده است.

امپراتور تازه بی درنگ در صدد یکپارچه کردن سرزمینهای فتح شده برآمد و نخستین کار بزرگ او ساختن شبکه راهها بود. کار دوم او متصل کردن و تقویت دیوارهایی بود که مرزهای شمالی را حفاظت می کرد. صدها هزار تن روی پروژه ای کار کردند که شاید بزرگترین پروژه ساختمانی در تاریخ بشر باشد. آنها در مدتی بیش از ده سال، از خلیج شی شی تا تبت ۲۳۰۰ کیلومتر دیوار ساختند و این دیوار برای دو هزار سال مرز میان تمدن و جاهلیت بود.

● تاریخ حرکت انسان از توحش به تسلیم در برابر منطق زور و گرایش تدریجی پس از هزاران سال به عقل و توجه به ضرورت برقراری نوعی عدالت و برابری و سپس مطرح شدن شایسته سالاری بعنوان توجیه کننده حق حاکمیت و سلطه و پذیرش مسئولیت اداره امور عمومی، بسیار طولانی، جالب و عبرت انگیز است.

شمار گاوها و تکه‌های لباس متعلق به فرد را ثبت کنند. در طول چندین سده نوشتن تنها برای مقاصد حسابداری به کار گرفته می‌شد، اما رفته‌رفته که زندگی پیچیده‌تر شد و چیزهای بیشتری را می‌بایست ثبت کرد، زبان نوشتنی نیز پیچیده‌تر گردید.

آکادی‌های فاتح سومر خط میخی را به ارث بردند (نزدیک به سه هزار سال پیش از میلاد) ولی خود آنها ساختار اجتماعی و سیستم مالکیت متفاوتی داشتند. بابلی‌ها و آشوری‌ها جانشین آکادی‌ها حاکمان بعدی مقنونیه، هر یک پیچیدگی‌های مربوط به خود را به آن خط افزودند. مقنونیه سرانجام در سال ۵۲۹ پیش از میلاد به دست کورش کبیر پادشاه پارس فتح شد اما نگارش علم هرگز از میان نرفت و گم نشد. در طول تاریخ، هیچ تمدنی جز تمدن امروزی ما تا این اندازه وابسته به سواد و هنر نوشتن نبوده است.

در مقنونیه هر چند در بهترین شرایط شاید تنها یک درصد مردم باسواد بودند ولی کاتبان که برای پادشاهان و مردمان عادی نامه‌نگاری می‌کردند یا حسابداران نگاه می‌داشتند دارای قدرت بسیار بودند. در یک آگهی برای جلب نوآموزان و کارآموزان برای کتابت در آن زمان آمده بود که «کاتبان می‌نویسند در حالی که بقیه مردمان کار نمی‌کنند»!

دانستن و داشتن هنر نوشتن و خواندن برای سومریها، آکادی‌ها و آشوریهاراه رسیدن به ثروت و قدرت بود. حتی امروز نیز باسواد بودن کلید ترقی و پیشرفت است. اصل باسواد بودن بعنوان کلید دستیابی به مشاغل و امکانات از آن زمان تغییر نیافته است. تا همین اواخر ورود به کادر وزارت امور خارجه انگلیس منوط به دانستن زبان‌های یونانی و لاتین و توانایی ترجمه متون کلاسیک به نثر انگلیسی ادبی بود. چنین تصور می‌شد که اگر کسی بتواند یونانی و لاتین را خوب فرا گیرد، به همان خوبی می‌تواند هر چیز دیگر از جمله دیپلماسی را فرا گیرد؛ به سخن دیگر، باسواد بودن در زبانهای یونانی و لاتین کلید ورود به مشاغل مهم محسوب می‌شد.

امپراتور همچنین دستور داد همه کتابها غیر از آنچه مربوط به حقوق، کشاورزی و طب گیاهی بود سوزانده شود. بی‌جویی هر نوع دانش دیگر ممنوع شد.

گرچه امپراتوری چین پس از شی هوانگ‌تی فروپاشید، ولی تخم وحدت و یکپارچگی و نوآوری در چین کاشته شده بود. این نوآوریها شامل ایجاد و نگهداری یک بوروکراسی کم و بیش بر پایه شایسته‌سالاری، کنترل دقیق اقتصاد و اجرای پروژه‌های عظیم ساختمانی برای به کارگیری نیروی کار مازاد (مانند مصر) می‌شد. خطرناک شمرده شدن بسیاری دانش‌ها از سوی حکومت، میراث شی هوانگ‌تی است و همه زورگویان تاریخ کوشیده‌اند مردمان را از علم و دانش جز آنچه جنبه عملی و روزمره دارد محروم سازند.

۶- مقنونیه:

باسوادی راز و رمز موفقیت

چینی‌ها در حدود ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد خطی اختراع کرده بودند که ۲۵۰۰ علامت داشت. شیوه نوشتن زبان چینی در عصر چه‌این (ch'in) یعنی دوران سلطنت شی هوانگ‌تی (۲۲۱ تا ۲۰۶ پیش از میلاد) به شکل کنونی آن تثبیت شد و سپس ژاپنی‌ها و کره‌ای‌ها آن را تقلید کردند.

اما قدیمی‌ترین خط متعلق به سومریها است که در هزاره چهارم تا هزاره سوم پیش از میلاد در بخش جنوبی مقنونیه (عراق کنونی) ساکن بودند.

مقنونیه یا سرزمین واقع بین دورود دجله و فرات جایگاه نخستین تمدن انسانی است. در این منطقه بسیار حاصلخیز در حدود ۸۰ سال پیش از میلاد گونه‌ای نگارش ابتدایی اختراع شد و نزدیک به ۳۵ سال پیش از میلاد این شیوه نگارش هماهنگی و نظم پیدا کرد.

خط میخی سومریهای قدیم هزار و دوست علامت داشت که نشانه اعداد، اسم‌ها و اشیاء بود. نخستین مورد مصرف زبان نوشته شده این بود که

● مصریان وضع موجود را

بر هر تغییری ترجیح می‌دادند حتی اگر تغییر در جهت بهبود وضع می‌بود.

مصریان تحت تأثیر رفتار رودخانه نیل دریافته بودند که نظم و تداوم بر هر گونه

تغییر با پیامدهای مشکوک برتری دارد: اگر زندگی به همان گونه که هست،

پذیرفتنی باشد، چرا آنرا تغییر دهیم؟ این قاعده از نظر فرمانروایان ستمگر بسیار

اهمیت ترمی شد، زیرا هر گونه تغییر از دید یک فرمانروای ظالم، وضع را

بدتر می‌کند.

۵- بودائیسیم: اعتراض به جامعه

طبقاتی هند

خورد و بدن خود را در معرض انواع آسیبها و عوامل آزار دهنده قرار داد و از این راه توانست معنی رنج بردن و درد کشیدن را بفهمد ولی هنوز از درك دلیل ضرورت رنج ناتوان بود.

بودا در نتیجه این تجربیات، ریاضت کشی را نفی کرد و خوردن و آشامیدن را دوباره آغاز کرد و سلامت خود را بازیافت. ولی جستجو و پرسش را ترك نکرد تا اینکه در يك بامداد خاص، در سال ۵۲۸ پیش از میلاد در محلی به نام بودا گایا (Buddha Gaya) که زیر درخت انجیر هندی نشسته بود، تصمیم گرفت تا زمانی که روشن اندیشی و بینشی را که در جستجوی آن است به دست نیآورده از جای خود تکان نخورد. گوتاما ساعتها فکرش را به کار انداخت، با وسوسه های شیطان (Mara) مبارزه کرد و همه شب را به تفکر و تعمق پرداخت تا اینکه بامداد روز بعد در ۲۵ مه ۵۲۸ که سی و پنج ساله بود به مرحله بیداری و روشن اندیشی رسید و از آن زمان بودا متعالی شد.

بودا چه آموخته بود؟ بودا این حقیقت را دریافت که «آنچه ژرف و دیدن آن دشوار است، دریافتنش نیز دشوار است.» مردمان غرق در احساسات و احاطه شده با انبوه تاریکی ها نمی توانند حقیقت را که حجیم، عمیق و پر از ریزه کاری و درك آن نیز دشوار است، ببینند.

حقیقتی را که بودا به آن دست یافته بود نمی توان در چند جمله خلاصه کرد ولی بودا اساس نظرات خود را در يك درس اخلاقی بیان داشته و آن «میانه روی» است. انسان باید راه میانه بین زیاده روی و غسرق شدن در تعیش یا ریاضت کشی و خودکشی را پیش گیرد. این راه میانه به «راه هشت مرحله ای اصیل» (Noble eightfold path) معروف و شامل دید درست، افکار و اندیشه درست، سخن درست، درست کاری، روش زندگی درست، تلاش درست، دقت درست و تمرکز درست است. حقیقت بزرگ از نظر بودا چنان که خودش شرح می دهد «چهار حقیقت اصیل» (Four Noble Truth) است. نخست اینکه زندگی انسان پر از تضاد، اندوه و رنج است؛ دوم اینکه همه این

نخستین امپراتوری هندی در سال ۳۲۵ پیش از میلاد تشکیل شد. سلسله سلطنتی مایوریان که از نام بنیادگذار آن، شاندراکوتیا مایوریا گرفته شده، چندین سده بر شبه قاره هند فرمان راند و در زمانی که هند بیشترین وسعت را داشت (زمان سلطنت Asoka یا سالهای ۲۳۵-۲۶۵ پیش از میلاد) منطقه ای نزدیک به يك و نیم میلیون کیلومتر مربع را با پنجاه میلیون جمعیت زیر فرمان داشت. آشوکا پس از رسیدن به سلطنت، هجوم نظامی خود را به سرزمین های همجوار آغاز کرد و پیروزی های درخشانی به دست آورد ولی این پیروزیها او را خوشحال نکرد و برعکس، از رنج و بدبختی پدید آمده برای دشمنان و مخالفان خود متأثر شد. آشوکا در آن زمان نزدیک به سی سال داشت.

سیدهارتا گوتاما (Siddharta Gautama) که به بودا (شخص نظر کرده و روشن شده) مشهور شد، در يك خانواده شاهی در سال ۵۶۳ پیش از میلاد در شمال هندوستان زاده شد و ازدواج کرد و در ناز و نعمت زندگی می کرد. در سن ۲۹ سالگی روزی ناگهان به سرنوشت نهایی انسان پی برد که آن پیر شدن و مرتعش شدن و مُردن است. غمی سنگین بر بودا مستولی شد و بی درنگ در پی یافتن راهی برای کاهش رنج های زندگی برآمد.

بودا، همسر و فرزند شیرخوار خود را رها کرد و به سوی جنوب یا سرزمین پادشاهی ماگادها (magadha) در جستجوی آموزگاران که بتوانند به پرسشهای او درباره معنی و ضرورت درد و رنج کشیدن انسان پاسخ گویند، برآمد. بودا با کمک این آموزگاران، چنان که سنت مذهب هندی در آن زمان بود به مرحله تعمق اسرار آمیز وارد شد. اما بودا به زندگی متفکرانه راضی نبود. دیگر آموزگاران به او این وعده را می دادند که اگر يك زندگی بسیار مرتاضانه در پیش گیرد، ادراك عمیقی پیدا خواهد کرد. بودا ماهها غذا و آشامیدنی اندک

● پذیرش سیستم طبقاتی از سوی همگان، دائمی بودن آن را تضمین می کند. در هندوستان طبقات اجتماعی علاقه و وابستگی زیادی به «کاست» خود دارند. اعضای پایینترین طبقه احساس می کنند که به درستی به این طبقه تعلق دارند. همین نکته درباره اعضای طبقات بالاتر نیز صادق است. اعضای هر طبقه از قرار گرفتن در میان اعضای طبقه دیگر سخت احساس ناراحتی می کنند. کارهای خاصی است که مردمان از طبقات بالادری آن نیستند و همین مطلب در مورد اعضای طبقات پایین نیز صدق می کند.

وظیفه شد. نظم را بیشتر تنها با زور می‌شد برقرار کرد. بیشتر مردمان چه در گذشته و چه امروز وقتی با خطر در دناک مرگ روبه‌رو هستند ساکت و مطیع می‌شوند. در آن زمان مسئله برای طبقه حاکم این بود که چگونه نظم را بی‌زور برقرار کند. این کار در همه زمانها ممکن نبوده است.

دیدیم که روش مصریها پرهیز از تغییر بود؛ اوضاع چنان که هست ممکن است بی‌نقص نباشد، ولی به احتمال، هر تغییری در جهت بدتر شدن خواهد بود. مصریها این اصل را بیش از هر ملت دیگر پیش بردند. همه تمدن‌ها این روش را تا اندازه‌ای پذیرفتند.

راه حل هندوها، پذیرش نظام طبقاتی جامعه بود. معنی سیستم «کاست» این بود که تولد فرد، موقع اجتماعی او راهم تبیین و هم توجیه می‌کند. این سیستم نیز گویای اصل سودمندی است زیرا درباره تولد شخص هیچ بحثی نیست؛ پدر و مادر همان بودند که بودند و من همان کس و همان چیزی هستم که هستم. اگر عادلانه به نظر نمی‌رسد که ثروتمندان همیشه ثروتمند باشند و تهیدستان همیشه فقیر، پاسخ این است که نظم اجتماعی که مصریان به آن مائات می‌گفتند اینقدر ارزش دارد که به خاطر آن هر هزینه‌ای را به صورت بی‌عدالتی بپذیریم؛ زیرا راه حل جانشین چیست؟ هیچ چیز جز آشوب دائم و تضاد که بی‌گمان به ویرانی می‌انجامد.

چینی‌ها نابرابری اجتماعی را با روشی تازه توجیه می‌کردند. تولد به تنهایی انسان را برای هیچ چیز آماده نمی‌کند و فرد تنها در صورتی می‌تواند در زندگی پیشرفت کند و به جایی بالاتر برسد که ذاتاً برتر باشد و استعدادهای بیشتری داشته باشد. لازم نیست این اصل را همیشه و در همه جا رعایت کرد. برای امپراتور قابل درک بود که بالاترین مقامات را برای خانواده خود محفوظ دارد. این روش عملی بود. چه کسی می‌تواند به گونه دیگری عمل کند؟ اما این عقیده که افراد برتر از این نظر برترند که شایستگی دارند، قابلیت پذیرش گسترده یافت. البته شاید دشوارتر بود این ایده را بپذیریم که برتری را باید از راه داشتن متون کنفوسیوسی به نمایش بگذاریم. اما به هر روی باید روشی عینی

سختی‌ها و رنج‌ها از تمایلات انسان سرچشمه می‌گیرد؛ سوم اینکه انسان می‌تواند آزادی (Nir-vana) خود را به دست آورد؛ و چهارم اینکه طی کردن راه اصیل هشت مرحله‌ای ذکر شده در بالا به سوی این رهایی و آزادی است.

بودائیسیم یک مذهب نیست، چون در آن خدایی پرستش نمی‌شود؛ یک آموزه اخلاقی است که لحن انقلابی دارد. بودا مردی بود با درک بسیار و احساس همدردی عمیق با همه انسانها. او معتقد بود همه انسانها در سر نوشت مشترک خود برابرند. او سخت با جامعه طبقاتی مخالف بود. پیروانش اصول برابری اجتماعی را در سراسر جنوب آسیا به مورد اجرا گذاشتند و سبب ایجاد دروسهای سیاسی برای فرمانروایان و عامل پیشرفت‌های روشنفکری سیاسی در بسیاری از کشورهای دنیای قدیم شدند.

آشوکا امپراتور هند پس از روشن بینی درونی که سیصد سال بعد از مرگ بودا بر او نازل شد، جنگ و خشونت را نفی کرد و راه صلح با مردمان خودی و همسایگان را پیش گرفت و برای هندیان دورانی را که به عصر طلایی شهرت یافته است، پایه‌ریزی کرد.

بودائیسیم هنوز نقش حیاتی در زندگی سیاسی بسیاری از جوامع آسیایی دارد. تأکید آن بر برابری اجتماعی و اینکه بسیاری از آسیبهای اجتماعی از فقر سرچشمه می‌گیرد، الهام بخش لیبرال‌ها در بسیاری از نقاط جهان شده است. بودایی‌ها بیشتر از گرایشهای ناسیونالیستی و میهن‌دوستانه در برابر رژیم‌های استعماری یا سلطه گروهای نژادی پشتیبانی کرده‌اند. از این رو بودائیسیم بعنوان یک سیستم فکری-اخلاقی بسیار نیرومند در جهان امروز باقی مانده است و قدرت اسرار آمیز اندیشه‌های بودا نفوذ تاریخی خود را بر مغز انسانها حفظ کرده است.

درسهای از گذشته‌های دور

بسیاری از امپراتورها و کشورهای سلطنتی کهن از درون آشوب‌های جنگ‌های خانوادگی، قبیله‌ای و روستایی برخاستند. کمابیش برای همه آنها برقراری نظم سیاسی و اجتماعی بزرگترین

● طبقه‌بندی و ایجاد تمایز که دشمن بزرگ برابری اجتماعی است، دستکم برای سی قرن نه تنها در هند بلکه در بسیاری از نقاط جهان حاکم بوده است. اما دوام یافتن این شرایط در هندوستان، ناشی از پذیرش عام و راضی بودن پایینترین طبقه از وضع خود است.

برای نشان دادن برتری وجود داشته باشد و متون کنفسیوسی از بسیاری آزمایشهای قابل تصور، بهتر بود.

در زمان ما نیز برتری و شایستگی تحصیلی با آوزدن نمره‌های بالا در يك آزمون عینی متفاوت دیگر که اس‌ای تی (Scholastic Aptitude Tests) (SAT) نامیده می‌شود به نمایش درمی‌آید که کلید ورود به مؤسسات آموزش عالی است. آزمایش‌ها هیچ ربطی به کنفسیوسیسم ندارد ولی اصول، همان است.

همین که باسوادى در تمدن‌های متعدد بین‌النهرین گسترش یافت، خود به آزمون دیگری برای شناخت برتری تبدیل شد. باسواد بودن موقع اجتماعی یا سیاسی فرد را معین نمی‌کرد؛ جواز ورود به جمع اقلیتی نیرومند بود که بیشتر کارها چه عمومی و چه خصوصی را در دست داشتند. باسوادى سبب واگذاری کنترل سیستم اطلاعاتی جامعه به شخص باسواد می‌شد و این اطلاعات همیشه برای ادامه حیات و بقای جامعه لازم بوده و امروز بیش از گذشته حیاتی است. تخمین زده شده است که امروز صنعت اطلاعات معرفت بیش از نیمی از تولید ناخالص داخلی کشورهای صنعتی است. اگر در بین‌النهرین قدیم کار اطلاعات کار پرروقی بوده، در زمان ما بزرگترین فعالیت همه اعضا شده است.

کنفسیوسیوس شاید به دلایل ناشی از شرایط و اوضاع و احوال زندگی شخص خودش، در برابر نظام فئودالی زمان که تولد را شالوده‌سازمان اجتماعی می‌دانسته قیام کرده باشد. تنها شایسته بودن ذاتی، انسان را برای اشغال مقام در جامعه مناسب می‌سازد و شایستگی را باید بر پایه دانش و آموزش سنجید. این اصل به گونه سطحی از سوی حکومت چین پذیرفته شد. اما اگر کنفسیوسیوس دوباره زنده شود آیا باز هم می‌پذیرد که شایستگی واقعی به اندازه کافی با دانستن دسته‌ای از متون و کتب اعم از اینکه او یا دیگران نوشته باشند نشان داده می‌شود؟ آیا نظر او ژرف‌تر و انقلابی‌تر از این نمی‌بود؟

بودا در برابر سیستم طبقاتی رایج در هندوستانی که او می‌شناخت قیام کرد. او گفت

همه انسانها در مصیبت و زجر کشیدن برابرند؛ همه انسانها چالش‌های یکسانی در پیش دارند و باید در پی يك راه باشند. نابرابری ریشه‌داری که او در سببیت و توحش جامعه نامتعادل زمان خود دید، بعدها توسط پیامبران الهی داود، عیسی و محمد (ص) نیز بازگو شد. هیچ حادثه‌ای چون تولد یا حتی آموزش نمی‌تواند لطف خدا را جلب کند. همه مردان و زنان به گونه برابر شرایط یکسان دارند؛ همه می‌توانند به بهشت راه یابند، اگر با قلبی آکنده از عشق به دنبال آن باشند.

اندیشه برابری اجتماعی، در اصل اندیشه‌ای انقلابی است. بیش از دو هزار سال می‌بایست بگذرد تا این اندیشه بعنوان اصل عدالت در سازمان اجتماعی جدی گرفته شود.

حقیقت اخلاقی و ضرورت‌های سیاسی

سقراط، افلاطون و ارسطو

افلاطون و ارسطو تنها هستی‌شناس یا خبره درباره هستی نبودند. آنان درباره هر چیزی افزون بر «ماده» و «شکل» حرفی برای گفتن داشتند. حرف آنها را در کنار نظرات پیشکسوت و معلمشان یعنی سقراط درباره انسان و اداره امور انسان و حکومت بر او می‌بینیم.

سقراط در آتن در حدود ۴۷۰ پیش از میلاد زاده شد. او بعنوان يك سرباز پیاده نظام شاخص در جنگ‌های پلپونزی بین آتن و اسپارت (Peloponnesian War 431-404 B.C) شرکت کرد. بنا به گفته افلاطون، سقراط زندگی ژنرال آنتی‌السیبادس (Alcibades) را نجات داد. او يك صوفی یا معلم فلسفه بود. ولی برخلاف دیگر فیلسوفان برای آموزشهایی که می‌داد پول نمی‌گرفت؛ در عوض می‌گفت که او خودش چیزی نمی‌داند و همه وقت خود را صرف این می‌کرد که همشهریانش بویژه صوفی‌های حرفه‌ای را که ادعا می‌کردند چیزی می‌دانند مورد بازجویی و پرسش قرار دهد. اگر او چیزی درباره هیچ چیز نمی‌دانست امسأبی گمان می‌دانست چگونه استدلال کند و پرسشهای سخت مطرح نماید. در واقع، بعنوان يك فیلسوف می‌توان گفت که او همه پرسشهای سخت را که

● آموزه کنفسیوس پیچیده

است و در طول سده‌ها تغییرات بسیار یافته، ولی يك اصل بنیادین آن پابرجا مانده است و آن اینکه هرگونه مقام اجتماعی و شهرت ناشی از آن، باید بر پایه شایستگی به دست آید. بنابه اعتقاد کنفسیوس، بهترین بودن در جامعه فقط ناشی از بهترین بودن در توانایی انجام کار، کاردانی و اخلاق است؛ تبار و وابستگی خانوادگی نمی‌تواند انسان را برای رهبری جامعه مناسب سازد؛ شایستگی از آموزش و تعلیم به دست می‌آید.

می‌شد مطرح ساخت کشف کرده بود. يك عمر پرسش کردن، او را مورد محبت بسیاری از آنتی‌ها قرار نداد و در ۳۹۹ پیش از میلاد به اتهام فساد اخلاق و فاسد کردن جوانان که دوست داشتند بنشینند و ببینند که بزرگترهایشان از دست سقراط و از پرسشهای او ناراحت می‌شوند، محکوم شد. او با رأی اکثریت اعضای هیأت منصفه محکوم به نوشیدن زهری کشنده که از گیاه شوکران به دست می‌آید شد. سقراط کتابی ننوشت و بسیاری از کارهای او در زندگی و ویژه بسیاری از گفتگوهایش با مردان برجسته و صوفی‌های آن دوران در کتاب دیالوگ (مکالمات) افلاطون ضبط شده است.

افلاطون در آتن در سال ۴۲۷ یا ۴۲۸ پیش از میلاد در يك خانواده متشخص زاده شد. پس از اعدام سقراط، افلاطون و بسیاری از «سقراطیان» به شهر مگارا (Megara) پناهنده شدند و سالها به مسافرت در سراسر یونان پرداختند. در آن سالها افلاطون دوست دیون (Dion) فرمانروای جبّار سیراکیوز (Syracuse) شد و کوشید به او فلسفه بیاموزد به امید اینکه شاه يك فیلسوف شود.

افلاطون در ۳۸۷ پیش از میلاد، آکادمی (Academy) را در آتن برای تحقیق سیستماتیک در زمینه فلسفه و ریاضیات برپا کرد و تا آخر عمر ریاست آن را داشت. او کتاب دیالوگ را نوشت که در آن سقراط نقش گوینده اصلی و طرف دیگر، يك آنتی ناشناخته، نقش شنونده اصلی را دارند. می‌شود تصور کرد که شخص دوم خود افلاطون باشد اما در واقع اگر غیر ممکن نباشد، دشوار است که میان اندیشه‌های سقراط و افلاطون فرق گذاشت.

ارسطو در استاجرا (Stagira) در مقدونیه در سال ۳۸۴ پیش از میلاد زاده شد. از این رو او را بیشتر استاجیری می‌نامیدند. ارسطو در ۳۶۷ پیش از میلاد به آتن و آکادمی افلاطون فرستاده شد و ۲۰ سال از عمر خود را بعنوان مشهورترین شاگرد افلاطون، و بی‌گمان، آزار دهنده و خار فکری او در آنجا گذراند. افلاطون و ارسطو درباره بسیاری از موضوعات نظرات متفاوت داشتند. در زمان مرگ افلاطون در ۳۴۸ یا ۳۴۷

ارسطو آتن را ترك کرد و ۱۲ سال به سفر پرداخت و آکادمی‌های متعدّد در بسیاری از شهرها برپا کرد و با دختر يك پادشاه ازدواج کرد. پس از بازگشت به مقدونیه، سه سال به آموزش اسکندر فرزند فیلیپ پادشاه پرداخت. ارسطو در ۳۳۵ پیش از میلاد، لیسیم (Lyceum) را در آتن تأسیس کرد. این مدرسه برخلاف آکادمی تنها به کارهای علمی اختصاص داشت. در ۳۲۳ پیش از میلاد اسکندر مُرد و جنبش ضد اسکندر در آتن اوج گرفت. ارسطو بعنوان معلم قهرمان مرده، مورد سوءظن قرار داشت. با گفتن اینکه در شأن دو فیلسوف نیست که به دست آنتی‌ها کشته شوند، خود را بازنشسته کرد و به شهر شالیس (Chaleis) رفت و در آنجا در ۳۲۲ پیش از میلاد درگذشت.

ارسطو به ما آموخت درباره جهانی که می‌بینیم و می‌شناسیم استدلال کنیم: او علم منطقی را ابداع کرد که دربرگیرنده قواعد و قوانین درست اندیشیدن است؛ درست مانند گرامر یا دستور زبان که دربرگیرنده قواعد درست سخن گفتن و نوشتن است. او همچنین ایده تقسیم علوم به رشته‌های معین هم از نظر موضوع و هم از نظر روش تحقیق را اختراع کرد و مطالعات بسیار درباره چیزهای طبیعی چون ماهی، انسان و ستارگان انجام داد.

ارسطو با وجود علاقه شدید به علم طبیعی که آن را فلسفه طبیعی نامید، مانند افلاطون، و افلاطون مانند سقراط، توجه عمیق و حیرت‌انگیزی به سیاست و اخلاق داشت. هیچ يك از آنان درباره این ایده که انسان مهمترین موجود عالم هستی است تردیدی نداشت؛ انسانیت به گونه انتزاعی و مجرد، زیرا انسان دارای روح منطقی است. آدم‌های حقیقی، که باید با آنان زندگی کنیم و شادی و خوشبختی و نیز بدبختی‌های ما همه، به این مربوط است که با چه خوبی یا بدی با آنها سیر و سلوک داریم. در مورد سقراط و افلاطون و بعنوان امتیازی برای آنها «انسان» شامل همه موجودات انسانی می‌شد: زنها، خارجیان و شاید حتی بردگان. در مورد ارسطو اصطلاح انسان شمول عام نداشت.

● شی‌هوانگ‌تی شیفته آموزش‌های کنفوسیوس شد و بوروکراسی حکومت خود را بر تعالی اخلاق بنیاد نهاد. ورود به خدمات دولتی تنها بر پایه شایستگی امکان پذیر بود و تنها استثنا، رسیدن به مقامات بالای حکومتی بود که به خانواده خود دامپراتور اختصاص داشت. این روش کار با نظام فئودالیتة ملغی شده تفاوت بسیار داشت.

کردیم. گزینش درست کارهایی است که يك انسان خوب انجام می‌دهد. يك انسان خوب کسی است که درست و خوب انتخاب می‌کند. این شیوه استدلال دارای دور باطلی است که به خودی خود شگفت‌انگیز است ولی باید به پیامدهای آن توجه کرد.

این گونه استدلال تا زمان ما زنده مانده است. وقتی کسی معتقد است که با زنان، سیاهان، یا... به این دلیل بدرفتاری می‌شود که از جنس پست‌ترند، درست به همین روش استدلال متوسل شده است. برای این گونه اشتباه در استدلال، اسمی هست که خود ارسطو به آن داده است: سفسطه پی آمد یا نتیجه‌گیری. این سفسطه، برعکس نیز کارایی دارد. با «شخص» بهتر و برتر رفتار می‌شود، چون «شخص» ذاتاً برتر است. عدالت حکمفرما است. آنچه ما داریم چیزی است که حق ما است؛ آنچه دیگران ندارند، سزای آنهاست که نداشته باشند؛ شایسته نیستند که داشته باشند.

سفسطه پی آمد بیشتر برای انتخاب اعضای باشگاهها به کار برده می‌شود؛ این «شخص» عضو این باشگاه است؛ آن شخص عضو این باشگاه نیست. بچه‌ها (دوستان) ای خوب قدیمی خوب‌اند زیرا درباره چیزهای خوب فکر، احساس و عمل می‌کنند. چیزهای خوب، چیزهایی است که بچه‌های خوب قدیمی فکر، احساس و عمل می‌کنند. گفتگوی مهم افلاطون در کتاب جمهوریت بر پایه دفاع از این نظریه است که حکام در صورتی حق حکومت دارند که آموزش عمیق و وسیع دیده و در نتیجه فیلسوف شده باشند.

سقراط در اینجا سخن می‌گوید. او ادامه می‌دهد: تا رسیدن آن وقت انسان باید با سایه عدالت بسازد، که ویژگی و نشانه آن دروغ شاهانه (royal lie) است به این معنی که آنان که حکومت می‌کنند حق دارند حکومت کنند و آنان که تحت حکومتند نیز مستحق حکومت شدن هستند.

در این تر، سفسطه بزرگی وجود دارد که پیش از این به گونه دیگری با آن روبه‌رو شدیم.

بردگان موجودات پست‌تر از انسان بودند و اگر پست‌تر نبودند نمی‌گذاشتند که برده شوند. زنان نیز از جنس پست‌تری بودند و گرنه کسانی نمی‌شدند که فقط باید خانه را اداره کنند؛ درحالی که مردان، دولت - شهرها را اداره می‌کنند. غیر یونانی‌ها هم از جنس پست‌تری هستند زیرا یونانی صحبت نمی‌کنند و نیز نمی‌دانند چگونه فلسفه بسازند!

از نظر ارسطو پست‌تر بودن زنان و بردگان غریزی بود و چاره‌ای نداشت. غیر یونانی‌ها را می‌شد آموزش داد ولی این، کاری خطرناک بود. از این‌رو ارسطو به شاگرد خود اسکندر هشدار داد که از ازدواج ژنرال‌های خود با وحشیان جلوگیری کند. زیرا ویروس پست‌تر آنان تژاد برتر را آلوده می‌کند.

در واقع اسف‌انگیز است که بگویم از نظر ارسطو، کمابیش همه غیر از مردان اشراف‌زاده یونانی که خودش نیز در منافع اقتصادی و غیر اقتصادی آنها سهیم بود، شایسته به حساب آمدن نبوده‌اند. در کتاب مشهور و بزرگ اخلاقیات نیکو ماخوسی (Nicomachean Ethics) ارسطو پس از يك رشته ضربه‌های استدلالی ماهرانه به نتیجه‌ای رسیده که سخت اشتباه‌آمیز است.

سفسطه پی آمد

کتاب اخلاقیات نیکو ماخوسی درباره فضیلت و پاداش آن است. با فضیلت کیست؟ مردی که به‌طور معمول (و به ندرت زنی که) درست انتخاب می‌کند، نه اینکه گاه‌گاه و از روی تصادف. اما انتخاب درست چیست؟ ارسطو می‌گفت انتخاب درست عملی است که این خصیصه را دارد که میان حد اکثر و حداقل یا دو نهایت باشد. برای مثال شجاعت حد وسط است؛ بین ترسویی شدید و بی‌باکی عجولانه.

تا اینجا درست. اما ارسطو دریافت که تجزیه و تحلیل عمل به صورت حد وسط و بی‌نهایت‌ها، تنها جنبه تئوریک دارد و ارزش عملی چندانی ندارد. راه بهتر برای شناختن انتخاب‌های برحسب عادت که می‌باید فضیلت‌گرایانه باشد این است که به کارهای يك فرد با فضیلت نگاه

● بودائیسیم هنوز نقش حیاتی در زندگی سیاسی بسیاری از جوامع آسیایی دارد. تأکید آن بر برابری اجتماعی و اینکه بسیاری از آسیب‌های اجتماعی از فقر سرچشمه می‌گیرد، الهام بخش لیبرال‌ها در بسیاری از نقاط جهان شده است. بودایی‌ها بیشتر از گرایش‌های ناسیونالیستی و میهن‌دوستانه در برابر رژیم‌های استعماری یا سلطه‌گروه‌های نژادی پشتیبانی کرده‌اند. از این‌رو بودائیسیم بعنوان يك سیستم فکری - اخلاقی بسیار نیرومند در جهان امروز باقی مانده است.

این است، دولت باید این آموزه را تبلیغ کند که همه افراد برای داشتن فرمانروایان کاردان و شایسته، مساوی نیستند. سقراط فکر می کرد اگر بیشتر مردمان چنین پندارند که فرمانروایانشان ذاتاً برترند، کسان دیگر را نخواهند پذیرفت و حکام خود را عوض نخواهند کرد.

جمله‌ای که درباره شاه فیلسوف نقل شد مشهور است. در کتاب جمهوریت، در يك جمله دیگر که تا این اندازه معروف نیست، سقراط به توصیف جامعه‌ای می پردازد که در آن برابری انسانها که به اعتقاد او وضع واقعی انسان است، به رسمیت شناخته می شود.

سقراط در پی معنای عدالت است. او اذعان دارد که یافتن آن سخت است؛ در نتیجه پیشنهاد می کند که معنای عدالت در حکومت جستجو شود که کاری است وسیعتر و آشکارتر از جستجوی عدالت در يك موجود انسانی. از این رو سقراط کوشش خود را (که معلوم می شود خیلی طولانی و مداوم است) با تشریح يك حکومت ساده آغاز می کند. شیوه زندگی مردان و زنان در این اجتماع ساده به قرار زیر است:

«آیا آنها برای خود ذرت، شراب و لباس و کفش تولید نمی کنند و خانه نمی سازند؟ و وقتی که مسکن دار شدند در تابستانها بطور دسته جمعی لخت و پابرهنه کار می کنند ولی در زمستان تا حد زیاد لباس پوشیده و کفش پوشیده هستند. آنها غذای ساخته شده از جو، آرد گندم می خورند، آنها را پخت می کنند، كيكهای خوب و نان می پزند، این غذاها را روی فرش ساخته شده از نی یا برگهای تمیز صرف می کنند، درحالیکه خود بر رختخوابهای پهن ساخته شده از مورد سبز و سرخدار، تکیه کرده اند و آنها و بچه‌هایشان جشن برپا می کنند و از شرابهایی که درست کرده اند می نوشند و حلقه‌های گل را دور سر خود می گذارند و اشعاری می خوانند که در ستایش خدایان است و با یکدیگر صحبت‌های شیرین می کنند و مواظب اند که خانواده‌های آنها از حد امکانات خود تجاوز نکنند و به یاد فقر و جنگ هم هستند.»

گلوکن (Glaucon) همصحب جوان سقراط

کنفیسوس که زندگی او همزمان با زندگی سقراط بود (اگر چه بی گمان درباره یکدیگر چیزی نمی دانسته‌اند) نیز گفته بود: «تنها کسانی که شایستگی رهبری دارند باید از آن برخوردار باشند.» به گونه ساختگی و در ظاهر، این شایسته‌سالاری درست مانند اشراف سالاری سقراط است؛ ولی این دو اختلافی ذاتی دارند که دارای اهمیت بسیار است.

مفهوم ضمنی آموزه کنفیسوس این است که انسانها ذاتاً نابرابرند و نابرابری آنها از روی بیشتر یا کمتر درك کردن متون ویژه روشن می شود. به نظر سقراط، اینکه آدمها ذاتاً نابرابر هستند، بسیار محل تردید است. دست کم می توانیم مطمئن باشیم که سقراط معتقد بوده است که هیچ راهی برای فهمیدن برتری يك مرد یا يك زن بر دیگری پیش از يك رشته آزمایشها، آنهم پس از دادن فرصت کاملاً برابر به افراد برای آموزش وجود ندارد. هرگونه برتری که در نتیجه این آزمایشها (که فرض می شود منصفانه انجام شده است) ظاهر گردد، نشانه شایستگی است ولی این شایستگی را نباید ذاتی دانست. عملکرد برتر فرد ممکن است بر اثر کوشش بیشتر خود فرد یا مهارت و هوش بومی او باشد. چه اهمیتی دارد؛ هدف این است که حکامی داشته باشیم که بدانند چگونه حکومت کنند. هیچ چیز دیگر به این اندازه مهم نیست. اینکه چگونه حکام به این دانش حکومت کردن رسیده‌اند اهمیت ندارد. سخت تر کار کردن یا با هوشتر بودن، به نسبت بی اهمیت است.

بطور خلاصه برای سقراط در ذات انسان گونه‌ای برابری ذاتی وجود دارد. همه مردان و زنان دست کم تا زمانی که نشان دهند نابرابرند، برابر هستند. این، برای کسی که پنج سده پیش از میلاد زندگی می کرده اعتقاد برجسته و پر اهمیتی است. سفسطه دکنترین «دروغ شاهانه» ناشی از این اعتقاد سقراط بود که برابری ذاتی انسانها را نباید بهانه‌ای برای دموکراسی مستقیم گرفت. یعنی نتیجه برابر آفریده شدن افراد، بنا به نظر سقراط، این نیست که آنها برای حکومت کردن به اندازه مساوی شایستگی دارند. وقتی نتیجه‌گیری

● بودادر برابر سیستم طبقاتی رایج در هندوستانی که او می شناخت قیام کرد. او گفت همه انسانها مصیبت وزجر کشیدن برابرند؛ همه انسانها چالش های یکسانی در پیش دارند و باید در پی يك راه باشند. نابرابری ریشه داری که او در سبعمیت و توحش جامعه نامتعادل زمان خود دید، بعدها توسط پیامبران الهی نیز بازگو شد.

او می گفت که در يك حکومت عادلانه فرمانروایان حق دارند حکومت کنند زیرا دارای برتری‌های ذاتی هستند، نه به این دلیل که بعنوان فرمانروایان قابلیت‌های برتر دارند؛ و اگر کسانی بر يك کشور حکومت کنند که شایستگی حکومت کردن نداشته باشند، در این صورت خود حکومت نا عادلانه است و باید اصلاح شود.

ارسطو اعلام کرد: «اگر همه انسانها دوست هم باشند نیازی به عدالت نیست». این گفته مشهور، پایه اصلی استدلال دایر بر ضرورت وجود دولت است، زیرا روشن است که همه مردمان دوست هم نیستند و وجود دولت برای برقراری عدالت میان آنها ضرورت دارد. این سخن را دوباره می‌شود بر ضد خودش برگرداند و از آن برای اهداف خاص سوءاستفاده کرد. برای نمونه، معنی آن می‌تواند این باشد که اعضای باشگاه نیازی به مقررات برای اداره کردن خود ندارد، بلکه مقررات برای بیرون نگهداشتن «دیگران» مورد نیاز است؛ کسانی که به باشگاه تعلق ندارند. عدالت تنها هنگامی مورد نیاز است که ما با «دیگران» سروکار داریم که «بست‌تر» از ما هستند. عدالت کمک می‌کند که آنها را سر جایشان نگهداریم.

بدینی نسبت به ارسطو بی دلیل نیست. برجستگی او بعنوان يك فیلسوف و شاید يك عالم علوم طبیعی انکارناپذیر است؛ ولی اشتباهات او آثار زیانبار و پایدار داشته است. آموزه‌های او در مورد پستی طبیعی یا نابرابری طبیعی، از جمله نابرابری زنان و مردان، مجوزی برای بردگی و نابرابری زن و مرد تا زمان ما شده است. قدرت و مقام شامخ او به دفاع از ستمگری و ستمگران خیرخواه کمک کرده و آموزه او در مورد پستی نژادی و قومی سبب توجیه نژادپرستی شده است. همه این اشتباهات هر چه بوده، شاید بی ارسطو هم ادامه می‌یافت، ولی توجیه آنها دشوارتر می‌بود.

آشناگی برآمده از سفسطه سقراطی درباره «دروغ شاهانه» هنوز با ما است. به این پرسش توجه کنید. وقتی می‌خواهید حاکم بعدی کشور را انتخاب کنید، بر این پایه به زن یا مرد مورد نظر رأی می‌دهید که آدم بهتری است یا اینکه

در اینجا اعتراض می‌کند و می‌گوید بله سقراط اگر شما می‌خواستید نیازهای «شهر خوک‌ها» را هم فراهم کنید، آیا تأمین غذای این حیوانات وحشی غیر از این می‌بود؟ و ادامه می‌دهد و اصرار دارد که سقراط در مورد مردمان شهر کوچک و آرمانی خود که امید دست یافتن به عدالت در آن دارد، توضیحات بیشتری بدهد. سقراط پاسخ می‌دهد:

«سوالی که تو... می‌کنی فقط این نیست که حکومت چگونه برپا می‌شود بلکه این است که يك حکومت مرفه و غنی چگونه به وجود می‌آید و ضروری در این کار نیست زیرا در چنین حکومتی احتمالاً بهتر می‌بینیم که عدالت و بی‌عدالتی از کجا منشاء می‌گیرد.»

مفسران در طول سده‌ها کمتر گفتار سقراط درباره ترجیح آشکار «شهر خوک‌ها» بر شهر «تب‌آلود گرم» را جدی گرفته‌اند. شاید حق با آنها باشد به این معنی که سقراط هم اعتقاد نداشته است که انسان‌ها به گونه‌ای که آفریده شده‌اند بهراستی به زندگی ساده در شهر خوک‌ها راضی‌اند. اما اینکه او به واقع آن را ترجیح می‌داده، شکی نیست، دست کم نه به این دلیل که در چنین شهری نیازی به «دروغ شاهانه» نیست و در آنجا همه برابر و برای فرمانروایی شایسته هستند، بلکه به این دلیل که برای حکومت کردن هیچ تمرین خاصی ضرورت ندارد.

نوع دیگری از سفسطه، هنگام به کار گرفتن دور باطل مربوط به آموزه «دروغ شاهانه» بروز می‌کند و این آموزه به تئوری بی‌عدالتی تبدیل می‌شود. فرض کنید همه مردان و زنان برابرند. همچنین فرض کنید که برخی فرمانروا و برخی فرمانبر باشند و اینکه این اصل به این دلیل پذیرفته شده است که اتباع «دروغ شاهانه» را پذیرفته‌اند. بنا به «سفسطه بی‌آمد» یا دور باطل، نتیجه این می‌شود که «دروغ شاهانه» دیگر دروغ نیست؛ به سخن دیگر، برخی کسان یعنی فرمانروایان، به واقع برتر هستند، و گر نه فرمانروا نمی‌شدند و در حقیقت ارسطو اجازه داده است که این سفسطه، چشم او را در برابر حقیقت سقراطی برابری انسانها کور کند؛ یعنی او استدلال می‌کرد که «دروغ» حقیقت است.

● سفسطه دکتربین «دروغ شاهانه» ناشی از این اعتقاد سقراط بود که برابری ذاتی انسانها را نباید بهانه‌ای برای دموکراسی مستقیم گرفت. یعنی نتیجه برابر آفریده شدن افراد، بنا به نظر سقراط، این نیست که آنها برای حکومت کردن به اندازه مساوی شایستگی دارند. وقتی نتیجه گیری این است، دولت باید این آموزه را تبلیغ کند که همه افراد برای داشتن فرمانروایان کاردان و شایسته، مساوی نیستند. سقراط فکر می‌کرد اگر بیشتر مردمان چنین پندارند که فرمانروایانشان ذاتاً برترند، کسان دیگر را نخواهند پذیرفت و حکام خود را عوض نخواهند کرد.

یادداشتها

۱. بر پایه آخرین کشفیات باستانشناسی درباره سرزمین‌های باستانی دینی و مطالعات دو ساله تادژولک (Tad Szulk) از مؤسسه National Geography و مصاحبه با دهها استاد علوم دینی و تاریخ ادیان، تورات یا کتاب مقدس یهود به تدریج بین سالهای ۷۰۰ تا ۳۰۰ پیش از میلاد نوشته شده است و هدف اصلی از نگارش آن ایجاد تاریخ و سابقه برای ادعای قوم یهود به منظور تسلط بر سرزمین فلسطینی‌ها بوده است. هجوم بنی اسرائیل به سرزمین کنعان و اشغال آن در حدود هزار و یک صد سال پیش از میلاد صورت گرفت که منجر به ایجاد سلسله سلطنتی بنی اسرائیل و پادشاهی (حضرت) داوود و (حضرت) سلیمان گردید. غرق شدن جامعه یهود در عیش و نوش و ثروت و فساد بر اثر غارت سرزمین‌های اطراف و دور شدن آنان از فرمانهای حضرت موسی ظهور سلسله پیامبران تازه را ضروری می‌ساخت ولی سرانجام به متلاشی شدن حکومت و تسلط یهود بر بیت المقدس و به اسارت در آمدن آنها توسط بابلی‌ها در سال ۵۷۹ قبل از میلاد منجر شد. کوروش کبیر هخامنشی در سال ۵۳۹ پیش از میلاد بابل را گشود و به اسارت ۴۰ ساله قوم یهود پایان داد. کوروش با دادن هزینه سفر به یهودیان و تأمین مخارج و نیروی انسانی برای بازسازی معابد آنان در اورشلیم، دستور داد ثروتهای غارت شده توسط بابلی‌ها نیز به معابد برگردانده شود. دوره جدید سلطنت یهود از سده ششم پیش از میلاد آغاز شد. رومی‌ها سرزمین یهود را در سال ۶۳ پیش از میلاد فتح کردند.

رجوع شود به:

Szulk, Tad, "The Journey of Faith" National Geography, December 2002.

حکمران بهتری می‌تواند باشد؟ یا از نظر شما میان این دو معنی فرقی نیست؟

شاید باید فرقی باشد. آیا می‌توانید وضعی را تصور کنید که یک زن یا مرد بدتر - نه یک آدم به واقع بد، بلکه زن یا مردی که به خوبی نامزد دیگر نیست - می‌تواند حکمران بهتری باشد؟ آیا فضیلت به این صورت، پیش شرطی برای رهبری یا حکومت کردن است؟ بی‌گمان فضیلت مهم است، اما آیا اهمیت تام دارد؟ درباره علم و تجربه چه می‌گویید؟ آیا آنها هم مهم نیست؟

آیا شما با سقراط هم عقیده‌اید که همه زنان و مردان بعنوان موجودات انسانی برابری دارند؟ و آیا این حرف به این معنی نیست که همه آنان به گونه برابر شایسته فرمانروایی هستند؟

پاره‌ای از دولت - شهرهای یونان بر پایه این بیان و فرض دوم عمل می‌کردند. آنها فرمانروایان را با قرعه برمی‌گزیدند و دلیلشان هم این بود که برای حکومت بر انسانهای برابر، دانشستن پیش شرط‌های خاص ضرورت ندارد؛ اما در عین حال دوره فرمانروایی را کوتاه کرده بودند که هر کس چند ماه حکومت کند و شاید چنین می‌پنداشته‌اند که فرد در مدتی چنین کوتاه نمی‌تواند زیان بسیار وارد آورد.

این گونه دموکراسی، (چنان که سقراط به آن می‌نگریست) او را خشمگین می‌ساخت: «ما اشخاص دیگر را بخاطر تجربه و دانش تخصصی آنان انتخاب می‌کنیم؛ ژنرال‌هایمان را، دکترهایمان را، و کلايمان را، تربیت کنندگان اسپه‌ایمان را و بنایان خانه‌هایمان را و کف‌اشه‌ایمان را. ولی رهبرانمان را با قرعه انتخاب می‌کنیم؛ چه حماقتی!»^۲

(دنباله دارد)

● آشفستگی برآمده از سفسطه سقراطی درباره «دروغ شاهانه» هنوز با ما است. به این پرسش توجه کنید. وقتی می‌خواهید حاکم بعدی کشور را انتخاب کنید، بر این پایه به زن یا مرد مورد نظر رأی می‌دهید که آدم بهتری است یا اینکه حکمران بهتری می‌تواند باشد؟ یا از نظر شما میان این دو معنی فرقی نیست؟